

۱. حافظه هویت می‌بخشد

هویت هر یک از ما در پرتو خاطراتی شکل می‌گیرد که به یاد می‌آوریم. هر چه را که فراموش کرده‌ایم دیگر متعلق به ما نیست و اکنون نسبتی با آن نداریم. به تعبیر گابریل گارسیا مارکز^(۱) آنچه در زندگی اهمیت دارد چیزهایی نیست که برای ما رخ داده است، بلکه آنچه به خاطر می‌آوریم و چگونگی به خاطر آوردن آنهاست که اهمیت دارد.^(۲) بنابراین، چندان مهم نیست در زندگی بر ما چه گذشته است، مهم آن است از آنچه تجربه کرده‌ایم چه چیزهایی را به خاطر سپرده‌ایم. چند ماه پیش کتابی می‌خواندم با عنوان «من»^(۳) به قلم مل تامپسون^(۴) که به تبیین همین واقعیت اختصاص داشت. اثر مختصر و مفیدی که ما را به تأملی دوباره دربارهٔ چستی مفهوم «من» و چگونگی شکل‌گیری آن فرا می‌خواند. مؤلف در مقدمه می‌گوید هنر زندگی و هدف هر فلسفه شخصی این است که یک «منِ معنادار» بسازد تا به زندگی معنا بخشد. البته ترسیم تصویر ثابتی از «من» دشوار است. زیرا جسم، جان و جهانی که در آن حضور داریم مدام در حال دگرگونی است. با این حال، به یک تصویر ثابت از

1) Gabriel Garcia Marquez

2) What matters in life is not what happens to you but what you remember and how you remember it.

۳) تامپسون، مل (۱۳۹۲) «من»، ترجمه سونا انزایی‌نژاد، تهران: نشر گمان.

4) Mel Thompson



• گابریل گارسیا مارکز

خود و دیگران نیاز داریم که دچار سردرگمی نشویم. بنابراین، در گذر زمان آن را در ذهن می‌سازیم تا زیستن برایمان میسر باشد. «حافظه» دیروز ما را می‌سازد و «امید» به فردایمان شکل می‌بخشد. در این میان ما فقط به نقطه ناپایدار «اکنون» دسترسی داریم که حاصل تلاقی دو اقیانوس بیکران گذشته و آینده است. ضمن آنکه هویت امروز ما و کیفیت این حالِ گذرا همیشه متأثر از گذشته و آینده‌ای است که هر دو در قلمرویی بیرون از دسترس ما قرار دارند.

تامپسون در فصل نخست با عنوان «گامی فراتر از سلول‌های عصبی مان» نشان می‌دهد که هرچند حیات ما وابسته به جسم است، و گرچه مغز با کنترل حواس امکان ارتباطمان را با جهان ممکن می‌سازد، ولی وقتی سخن از «من» به میان می‌آید آشکارا از موجودیتی که در جایگاهی فراتر از کالبد مادی ایستاده سخن می‌گوییم: «من به وضوح خودم را - و صدای درونم را که بیش از هر چیز خودم است - توی سرم حس میکنم». (ص. ۴۲). بنابراین، توصیفی که علم عصب‌شناسی از کارکرد مغز ارائه می‌کند، گرچه برای فهمیدن مفهوم «من» ضرورت دارد، اما کافی نیست. در نتیجه نمی‌توان گفت که «مغز» همان «من» است. هر چند حضور «من» به وجود «مغز» وابسته است. اما این که «من» چگونه شکل می‌گیرد، بحثی است که در فصل دوم با عنوان «ذهن به شکار می‌رود» ادامه می‌یابد. نویسنده می‌گوید «من» هسته مرکزی تجربه‌های ماست. همان که



جهان را تجربه می‌کند. نه بخشی از آنچه به تجربه در می‌آید. هیچ کس نمی‌تواند بفهمد «من» بودنش وقتی که دارد کاری را انجام می‌دهد واقعاً چیست. «من» بخشی از جهان نیست، بلکه جایی است که از آن جهان را می‌بینیم. (ص. ۶۴).

مؤلف در فصل هشتم با عنوان «توهم من» استدلال می‌کند که هر یک از ما در مرکز جهان محسوسمان جای داریم که شامل جریان مداومی از تجربه‌هایی است که حافظه ثبت می‌کند. هر چند کارکرد حافظه به سلامت مغز وابسته است، اما مرکز آگاهی ما در جایگاهی مادی نیست. بلکه آن را با صدایی در سرمان می‌شناسیم که از «جریان دائمی پرگویی ذهن» خبر می‌دهد. بنابراین، «من» نه بخشی از جهان مادی است و نه بخشی از یک جهان ذهنی مجزا. بلکه تجربه‌ای یگانه و حاصل فرایندی است که از لحظه تولد آغاز می‌شود و به زندگی معنا می‌بخشد. او در این متن نشان می‌دهد که آنچه به عنوان «من» می‌شناسیم ماهیتی متناقض‌نما^(۱) دارد. هم آن را می‌شناسیم و هم با آن بیگانه‌ایم. هم می‌توانیم ماهیت آن را از نگاه دیگران پنهان کنیم و هم در برابر نگاهشان عریان و عیانیم. این من آشنا هم پیش‌بینی پذیر است و هم غیر قابل پیش‌بینی؛ هم سرنوشت به

1) Paradoxical Nature



• مقبره مولانا

دست خودمان است و هم در اختیار جریان رخدادهایی که ما را با خود می‌برد. در نتیجه این «من» بی‌رنگ و بی‌نشان همزمان آشنا و غریبه، آشکار و نهان، رام و عصیانگر و رها از جامعه و اسیر آن است. آنچه شخصیت ما را می‌سازد نیز به همین میزان پیچیده است. زیرا ما به همان اندازه که زندگی خود را بر یک مدار آرام می‌بینیم، پیوسته دستخوش تغییر و تحول‌ایم. در نهایت «من» بیش از آنکه موجودیتی ثابت باشد، پیوسته در حال دگرگونی است و به همان میزان که در دسترس ماست از ما دور است. به تعبیر مولانا: «و چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم! / کی ببینم مرا چنان که منم؟! گفتی: «اسرار در میان آور.» / کو میان اندر این میان که منم؟ کی شود این روان من ساکن؟ / این چنین ساکن روان که منم؛ بحر من غرقه گشت هم در خویش / بوالعجب بحر بی‌کران که منم! این جهان وان جهان مرا مطلب / کاین دو گم شد در آن جهان که منم؛ فارغ از سودم و زیان چو عدم / طرفه بی‌سود و بی‌زیان که منم! توصیف مفصل‌تری از این کتاب نوشته‌ام که در صفحات ۲۴۸ تا ۲۵۰ شماره ۱۱۱ مجله «نگاه نو» منتشر شده است.

۲. رابطه پیچیده خواندن و فراموشی

به نظر شما چه رابطه‌ای میان خواندن و فراموشی وجود دارد؟ آیا این دو متضاد یکدیگرند یا ماهیت این ارتباط پیچیده‌تر از آن است که به نظر می‌رسد؟ ما به کمک مطالعه هم از فراموشی می‌گریزیم و هم می‌کوشیم در خلال خواندن غرق در فراموشی شویم. از یک سو کتاب و سایر رسانه‌های مکتوب از مهمترین ابزارهای بشر برای

یادآوری گذشته‌اند؛ و از سوی دیگر - با توضیحی که در ادامه می‌نویسم - ابزاری برای یاد بردن. ما به کمک این رسانه‌ها دانش خود را از نابودی حفظ می‌کنیم و برای آیندگان به یادگار می‌گذاریم. زیرا بدون کتاب و سایر منابع اطلاعاتی دانش بشری امکان ثبت و ضبط نداشته، ندارد و نخواهد داشت. علاوه بر این، هر یادگیری مبتنی بر مطالعه همیشه نیازمند به خاطر سپردن مطالب است. اگر آنچه را که می‌خوانیم به سرعت از یاد ببریم عملاً بهره‌ای نخواهیم برد. بنابراین، خواندن و به خاطر سپردن همیشه به هم وابسته‌اند. اما این فقط یک سوی سکه است. زیرا ما به کمک مطالعه می‌کشیم بسیاری چیزها را هم از یاد ببریم. مثلاً با خواندن رمان سعی می‌کنیم محیط اطرافمان را از کانون توجه خود خارج کنیم و به این ترتیب از روزمرگی بگریزیم. این فرایند کمک می‌کند بخشی از ذهن که درگیر موضوعی آزاردهنده شده آزاد شود و انسان بتواند از این طریق راهی برای غلبه بر مسائل دشوار خود بیابد. به همین دلیل متخصصانی که در حوزه «کتاب‌درمانی»^(۱) فعالیت می‌کنند بر این باورند که بخشی از سودمندی کتاب‌های خوب در همین توانایی نهفته است. یعنی ما با خواندن کتاب و به حاشیه راندن موقتی مسائل روزمره می‌توانیم از بند گره‌هایی که ذهنمان را به بند کشیده است برای مدتی رها و آسوده شویم.

ضمناً رابطه دیگری هم میان خواندن و فراموشی وجود دارد و آن از یاد بردن مطالبی است که می‌خوانیم. به تعبیر استاد خرمشاهی در کتاب «ترجمه‌کاوی» این «حافظه بی‌حفاظ» ابزار مطمئنی برای به خاطر سپردن اطلاعات نیست. ما همیشه به درجات مختلف با زوال حافظه مواجه‌ایم و بسیاری از مطالبی را که می‌خوانیم فراموش می‌کنیم. حال پرسش این است که آیا کتابهایی که خوانده و از یاد برده‌ایم در فهرست آثاری است که خوانده‌ایم، یا اکنون باید آن را بخشی از نخونده‌ها تلقی کنیم؟ زیرا ظاهراً آنچه فراموش شده دیگر جایی در حافظه ما ندارد و به کاری نخواهد آمد. چه تفاوتی است میان شخصی که چیزی را خوانده و از یاد برده با فردی که هرگز آن را نخوانده است؟ البته من بر این باورم ردپایی از آنچه می‌خوانیم در ذهن باقی می‌ماند. جزئیات بیشتر را در مقاله‌ای با عنوان « فنون به خاطر سپردن و هنر از یاد بردن» نوشته‌ام^(۲). در یادداشت دیگری که با عنوان «مشتاقانه بخوانیم و شادمانه از یاد ببریم» در سایت لیزنا منتشر شده به اهمیت یافتن راهکاری برای خواندن در سایه فراموشی پرداخته‌ام: «ما در سایه فراموشی مطالعه می‌کنیم. فقط بخش ناچیزی

1) Bibliotherapy

(۲) منصوریان، یزدان (۱۳۹۴) فنون به خاطر سپردن و هنر از یاد بردن، جهان کتاب، دوره ۲۰، ش. ۷، پی در پی ۳۱۷، ص. ۵-۷.



• دکتر یزدان منصوریان

از آنچه را در طول زندگی می‌خوانیم در نهایت به خاطر خواهیم داشت. زیرا در گذر زمان بخش عمده‌ای از یاد می‌رود و از این فراموشی گریزی نداریم. اما این رخداد در نتیجه واکنش طبیعی ذهن ماست. شاید بهتر باشد بجای مبارزه با فراموشی، راه همزیستی با آن را بیاموزیم. البته این هم به معنای تسلیم شدن نیست. ما ابزارهای متعددی برای مواجهه با آن در اختیار داریم. نوشتن و همه رسانه‌های که برای نوشتن در دسترس ما قرار دارند، از جمله ابزارهای بشر برای چیرگی بر فراموشی محسوب می‌شوند. در سطح فردی نیز از یاد بردن بخشی از آنچه می‌خوانیم کاملاً طبیعی است و بجای نگرانی در این زمینه باید به اثربخشی و کیفیت خواندن فکر کنیم.

۳. تازگی و کهنگی اطلاعات

به نظر شما چه اثری تازه و چه اثری کهنه محسوب می‌شود؟ تازگی و کهنگی هر متن چه ارتباطی با زمان انتشار آن دارد؟ آیا کتابی که امسال به بازار آمده تازه‌تر از کتابی است که صد سال پیش نوشته شده است؟ در نگاه نخست احتمالاً پاسخ مثبت باشد. اما با اندکی درنگ می‌توان دید «تاریخ تولد» یک اثر و «تازگی محتوای» آن دو مقوله مستقل از یکدیگرند. چه بسا کتابی امروز منتشر شود که محتوایش بسیار کهنه‌تر از منبعی قدیمی باشد و در مقابل کتابی که صد سال از تاریخ انتشارش

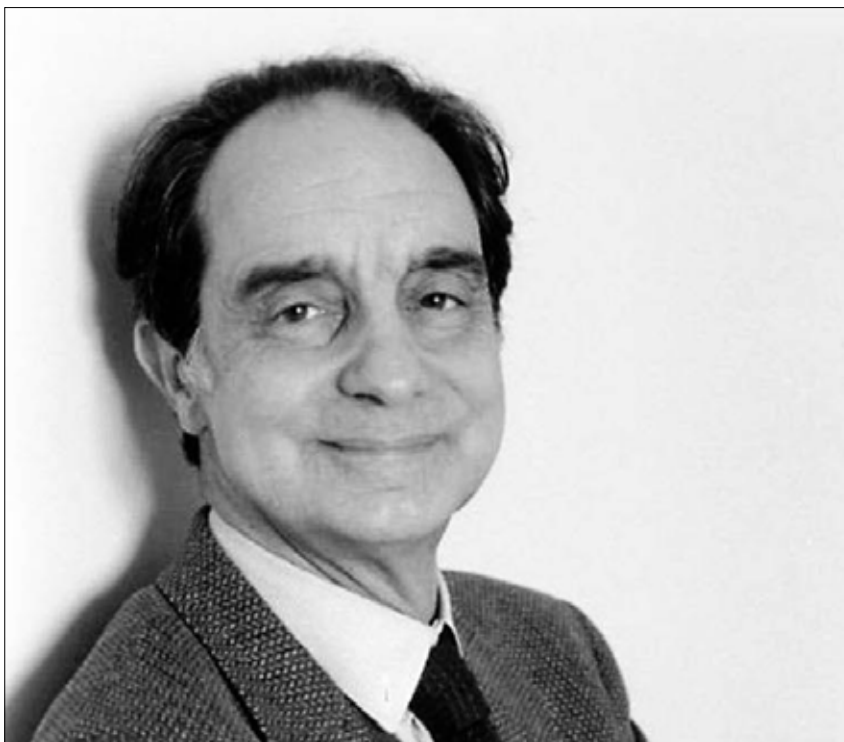
گذشته، همچنان سرشار از آگاهی ناب باشد. برای تبیین این موضوع باید دید «تازگی و کهنگی» اطلاعات اساساً به چه معناست و چه وجوهی دارد.

تاریخ انتشار هر اثر از جنس زمان به معنای تقویمی آن است. یعنی نشان می‌دهد در چه روز، ماه و سالی یک منبع اطلاعاتی در اختیار جامعه مخاطبان قرار گرفته است. به آثاری که اخیراً منتشر شده‌اند، اصطلاحاً «روزآمد»^(۱) می‌گویند و تصور عمومی بر این اصل استوار است که یک اثر روزآمد اطلاعاتی جدید عرضه می‌کند. اما همیشه این گونه نیست و چه بسیاری منابع روزآمدی که سخن جدیدی به ارمغان نمی‌آورند و فقط بر انبوهی منابع موجود می‌افزایند، بی‌آنکه دانشی نغز و نو عرضه کنند. این آثار گرچه ظاهری آراسته و پیراسته دارند، اما معمولاً انباشته از داده‌های تکراری و تکه‌های پراکنده آثار دیگرانند. بی‌آنکه نشانه‌ای از اصالت اندیشه، خلاقیت یا نوآوری در آن‌ها دیده شود. این منابع «روزآمد» هستند اما در عمل «تازگی» ندارند.

توجه به معنای لغوی «تازگی» می‌تواند برای تبیین این بحث مفید باشد. این واژه هم به معنای طراوت، شادابی، لطافت، خوشی، خرمی، خوشایندی، دلپذیری و نو بودن است و هم به معنای اخیر بودن، جدید بودن و بی‌سابقه بودن. بنابراین، مفهوم تازگی دو وجه «محتوایی» و «زمانی» دارد. در مورد منابع اطلاعاتی بیشتر وجه محتوایی اهمیت دارد؛ و وجه زمانی فقط بیانگر تاریخ تولد متن است و موقعیت آن را از نظر زمان انتشار در مقایسه با آثار دیگر نشان می‌دهد. بنابراین متنی که سرشار از خلاقیت و آگاهی باشد مدتها تازه خواهد ماند، حتی اگر صد یا هفتصد سال پیش نوشته شده باشد. چنین اثری ماندگار و پایدار است و در زیر غبار زمان مدفون نخواهد شد. بنابراین، تازگی اطلاعات به توان «آگاهی‌بخشی» و «روشنگری» آن بستگی دارد، نه به زمان انتشارش. متنی که بتواند جان خواننده را سرشار از «آگاهی ناب» و «معرفتی زلال» کند همچنان تازه است، حتی اگر سال‌ها از انتشارش گذشته باشد.

در مورد کهنگی اطلاعات نیز مراجعه به معنای لغوی این واژه راهگشاست. کهنگی نیز همچون تازگی دو وجه دارد. از یک سو به معنای فرسودگی، از کار افتادگی، شکندگی، استهلاک، زوال و پوسیدگی است و از سوی دیگر بیانگر دیرینگی، قدمت، اصالت، سالخوردگی، کهنسالی و ریشه‌دار بودن است. بر این اساس، می‌تواند منفی یا مثبت باشد. اطلاعاتی که نامعتبر، تکراری و به دور از حال و هوای اکنون جهان است کهنه محسوب می‌شود. اما آثاری هستند که زمان زیادی از انتشارشان گذشته، اما گذر زمان نه تنها از ارزش آن‌ها نکاسته، بلکه بر آن افزوده است. زیرا کهنگی این آثار از جنس قدمت و اصالت است، نه از جنس فرسودگی.

1) Up-to-date



• ایتالو کالوینو

آثار کلاسیک در همین مقوله قرار دارند. به تعبیر ایتالو کالوینو^(۱) - نویسنده و منتقد ادبی ایتالیایی - در کتاب «چرا باید کلاسیک‌ها را خواند»^(۲) اثر کلاسیک در اثر مرور زمان کهنه نمی‌شود. همیشه حرفی برای گفتن دارد و همواره برای خوانندگان آموزنده و الهام‌بخش است. همچون الگویی که در نقش معیار سنجش برای ارزیابی سایر متون عمل می‌کند. اما کتاب‌ها در بدو تولد کلاسیک متولد نمی‌شوند، بلکه «آزمون زمان» تعیین می‌کند چه متنی کلاسیک خواهد بود. آن‌ها فراتر از مرزهای قومی، ملی، زبانی، نژادی قرار دارند. زیرا به مفاهیمی همچون عشق، شجاعت و همدلی می‌پردازند که مسائل و مولفه‌های وجودی حیات آدمی هستند و بیرون از ظرف زمان و مکان معنا می‌یابند. توضیحات بیشتر را در یادداشتی با عنوان «تازگی اطلاعات و روزآمدی در انتشار را مترادف تلقی نکنیم» نوشته‌ام که در سایت «خبرگزاری کتاب ایران» (ایبنا)^(۳) منتشر شده است.

1) Italo Calvino

۲) کالوینو، ایتالو (۱۳۸۹) چرا باید کلاسیک‌ها را خواند. ترجمه آزیتا همپارتیان، تهران: نشر قطره.

3) <http://ibna.ir/>

۴. درمان روان با داروی رمان

پروفسور اروین یالوم^(۱) - روانشناس، نویسنده و استاد بازنشسته دانشگاه استنفورد - یکی از متفکران معاصر است که در ترویج اندیشه‌های فلسفی خود در حوزه روان‌درمانی از رمان استفاده می‌کند. یالوم که از چهره‌های نامدار در روش «روان‌درمانی وجودی» (اگزیستانسیال)^(۲) محسوب می‌شود، بر این باور است که آدمی در طول زندگی شخصی و تاریخ اجتماعی خود با چهار اضطراب اساسی یا «دلواپسی غایی»^(۳) دست به گریبان است که گریزی از هیچ یک ندارد و راهی جز مواجهه با آن‌ها نخواهد داشت. او این چهار نگرانی ازل و ابدی را در هراس از مرگ، ترس از تنهایی، هراس از پوچی و بی‌معنایی زندگی و در نهایت مسئولیت ناشی از آزادی می‌داند. یالوم در کتاب مفصلی با عنوان «روان‌درمانی اگزیستانسیال»^(۴) به تفصیل درباره این چهار مفهوم سخن می‌گوید و در پیشگفتار می‌نویسد: «اگر دنیایمان را بروییم و روزمرگی‌هایمان را به کناری بگذاریم، اگر عمیقاً به «موقعیت» مان، هستی‌مان، مرزهایمان و امکاناتمان در جهان بیاندیشیم، اگر به خاکی قدم بگذاریم که شالوده تمامی زمین‌هاست و همه چیز بر پایه آن بنا شده، قطعاً با مسلمات هستی رویاروی می‌شویم، همان «سازه‌های عمیقی» که از این پس «دلواپسی‌های غایی» می‌خوانمشان. ... این کتاب به چهار دلواپسی غایی می‌پردازد: مرگ، آزادی، تنهایی و پوچی. رویارویی فرد با هر یک از این حقایق زندگی، درون‌مایه تعارض پویای اگزیستانسیال را می‌سازد». (ص. ۲۴).

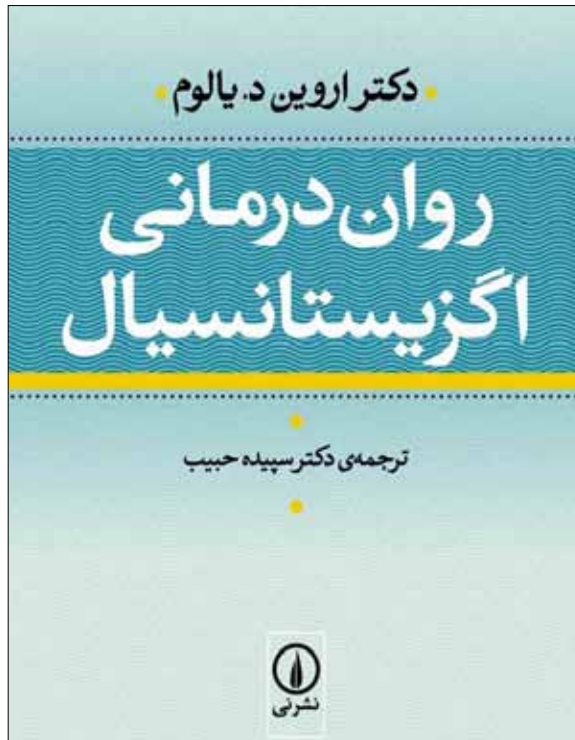
نگارش این اثر فقط مقدمه‌ای بر آثار اصلی او در این زمینه است. زیرا جایگاه اصلی اندیشه‌های یالوم در رمان‌هایی متبلور شده که او با الهام از این مبانی فکری نوشته و در هر کدام به یکی از این مفاهیم پرداخته است. او در هر رمان در قالب روایتی جذاب به یکی از این اضطراب‌های وجودی می‌پردازد و از مسیر داستان می‌کوشد تصویری روشن از اندیشه‌های خود را برای مواجهه با نگرانی‌های بزرگ زندگی در اختیار خواننده قرار دهد. مهمترین آثار او عبارتند از: وقتی نیچه گریست، درمان شوپنهاور، مامان و معنای زندگی، خیره به خورشید و مسئله اسپینوزا. تمام این آثار به فارسی ترجمه شده‌اند و در بعضی موارد نیز دو یا چند ترجمه از هر

1) Irvin D. Yalom (<http://www.yalom.com/>)

2) Existential Psychotherapy

3) Ultimate Concerns

۴) این کتاب به قلم خانم سپیده حبیب به فارسی ترجمه شده و به همت نشر نی در سال ۱۳۹۰ در اختیار مخاطبان فارسی زبان قرار گرفته است.



یک منتشر شده است^(۱). اروین یالوم از جمله متفکران موفقی است که همزمان از گنجینه‌های دو اقلیم گسترده فلسفه و ادبیات برای پرداختن به دغدغه‌های ذهنی و درمان بیماری‌های روحی بهره برده است. او با پرهیز از تکرار توصیه‌های متداول در کتاب‌های روان‌شناسی عامه‌پسند، مخاطب خود را به تأمل درباره‌ی مهمترین مسائل زندگی دعوت می‌کند. ابتدا عرصه‌ها و مسیرهای تفکر را نشان می‌دهد و سپس اندیشیدن را به مخاطب می‌سپارد. زیرا هر یک از ما ناگزیریم خودمان در عمق ذهن و ضمیرمان به این چهار مقوله بنیادی فکر کنیم و بهترین شیوه‌های مواجهه با هر یک را بیابیم.

۵. تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي

یکشنبه اول اسفند ۱۳۹۵ به دعوت انجمن «مطالعات برنامه درسی ایران» درباره‌ی تجربه‌ی زیسته‌ام از طنین و تاثیر شعر فارسی بر فرایند یادگیری و یاددهی در خلال سال‌های تحصیل سخنرانی کردم. در این نشست خدمت حضاران ارجمند عرض

(۱) تا امروز سه ترجمه از کتاب وقتی نیچه گریست منتشر شده است: ترجمه‌های مهشید میرمعزی، سپیده حبیب و امیر علیجان پور.

کردم که من نه ادیب و شاعرم و نه تخصصی در حوزه ادبیات دارم. فقط یکی از شیفتگان ادبیاتم که فرصتهایی برای بهره بردن از گنجینه گرانقدر شعر و ادب این سرزمین کهن نصیب شده است. اکنون نیز این نیکبختی را یافته‌ام که در جمع متخصصان علوم تربیتی و برنامه‌ریزی درسی حضور یابم و به مرور و بازبینی خاطره‌ها و تجربه‌هایم در این زمینه می‌پردازم.

من بر این باورم که ما ادبیات را نمی‌خوانیم، بلکه با آن زندگی می‌کنیم. ادبیات مقوله‌ای در حاشیه زندگی نیست، بلکه در کانون آن قرار دارد. پیوند زندگی با ادبیات به روزمرگی ملال‌آور روزگار رنگ و بویی شاعرانه، عارفانه و عاشقانه می‌بخشد تا بتوانیم «سبکی تحمل‌ناپذیر» بار هستی خویش را فروتنانه، شجاعانه و خردمندانه بر دوش کشیم. ادبیات فقط یک رشته دانشگاهی در کنار سایر رشته‌ها یا مجموعه‌ای از آثار ادبی نیست، بلکه فراتر از آن الگویی درخشان از مواجهه با جهان و شیوه‌ای شاعرانه برای زیستن است. فقط زمانی که شهروندی در اقلیم ادبیات را تجربه کنیم، می‌توانیم تاثیر شگرف و سازنده آن را ببینیم. بهره‌مندی از ادبیات زمانی می‌تواند الهام‌بخش، امیدبخش و اثربخش باشد که نگاه ادبی در زندگی روزمره ما حضوری پیوسته پیدا کند. اکنون که به تجربه خود از سه دهه خوشه‌چینی از خرمن پربار آثار ادبی می‌نگرم، به نظرم می‌توانم مهمترین کارکردهای آن را در فرایند یادگیری و یاددهی در ده مقوله خلاصه کنم: التذاذ زیبایی‌شناختی، فهم و پذیرش سرشت تضادمند حیات، اعتراف به رازآلودگی جهان، ستایش آزادی و آزادگی، یادگیری مهارت‌های توصیف و تحلیل، فروپاشی کلیشه‌های ذهنی، کاربرد تداعی در فرایند یاددهی - یادگیری، تفکر استعاره‌ای، نگارگری ظرف زیبای زبان و یافتن مکانیسم‌های دفاعی برای چیرگی بر دشواری‌های روزگار. توصیف این ده مقوله در فرصت محدود این یادداشت میسر نیست و فقط به اختصار به چند بند اشاره می‌کنم.

نخست می‌توانم به اهمیت «التذاذ زیبایی‌شناختی» در استمرار زیستن در اقلیم ادبیات اشاره کنم. بی‌تردید لذتی که از خواندن آثار ادبی نصیب خوانندگان می‌شود نخستین انگیزه آنان در ادامه همنشینی و همزیستی با ادبیات است. اولین پاداش خواندن در کشف همین لذت نهفته است. پس از آن هر یک از آثار ادبی اصیل به دلیل نگاه متعالی خود به زندگی بینشی تازه به ما می‌بخشد که در این سخنرانی به چند مورد آن‌ها - یعنی سرشت تضادمند زندگی و اعتراف به رازآلودگی جهان - اشاره کردم. به تعبیر دکتر سعید حمیدیان^(۱) در بیان ماهیت و ملزومات تضادمندی در شاهکارهای ادبی: «آری، تنها روحی بزرگ و ذهنی پیچیده می‌تواند دو طرف تضاد،



• مقبره خیام

همچون خیر و شرّ و حق و ناحق، را همچنان که ماهیت هر سطحیه‌ای اقتضا می‌کند، به طور همزمان همبر نهد و در نسبتی سخت پیچیده با یکدیگر درگیر کند و بدین سان به خلق لحظاتی عظیم و موقعیت‌هایی تأمل‌انگیز توفیق یابد» (۱۳۷۲: ۷۶).

بزرگانی همچون خیام با اعتراف به رازآلودگی جهان نیز فرصتی برای اندیشیدن به سرشت پنهان هستی برایمان فراهم آورده‌اند. پیشتر در یادداشتی با عنوان «درخشش آگاهی در خرد خیامی»^(۱) به این موضوع پرداخته‌ام: «خیام به وجود رازهای ناگشوده در جهان باور دارد و از این رازآلودگی و رازمندی دچار سرگشتگی و حیرت است. از اعتراف به سرگشتگی نیز پروایی ندارد. خود را علامه دهر نمی‌داند و لاف کرامات و مقامات نمی‌زند. از سویی نیز نمی‌گوید چون توان حل معمای هستی را ندارم، پس معنا و معمایی در کار نیست. نمی‌گوید جهان تهی از معناست. بلکه می‌گوید معنای آن رازی ناگشوده برای ماست. معنایی که در پیوند با هدف آن است، و در جایی فراتر از توان ذهن و زبان ما قرار دارد. او فروتنانه اذعان می‌کند راهی برای گشودن رازهای جهان نمی‌شناسد، اما می‌داند فراتر از قلمرو اندیشه آدمی مرزهای واقعی جهان گسترده است».

(۱) منصوریان، یزدان (۱۳۹۴) درخشش آگاهی در خرد خیامی. مجله الکترونیکی عطف. دسترس‌پذیر در: <http://www.atfmag.info>